# شهرآرا

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سه‌شنبه
سال هفدهم
۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۵
۰۲ ذوالحجه ۱۴۴۷
شماره ۴۷۶۴

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای


**اوقات شرعی مشهد**

| | | | |
|---|---|---|---|
| اذان ظهر ۱۱:۲۸:۰۲ | غروب آفتاب ۱۸:۳۴:۰۱ | اذان مغرب ۱۸:۵۴:۲۸ | |
| نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۳۳ | اذان صبح فردا ۰۲:۴۱:۰۴ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۲:۰۳ | |

## تقویم تاریخ

۲۹ اردیبهشت

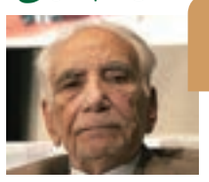

امروز سالروز درگذشت **فخرالدین حجازی**، خطیب مشهدی و از نخستین سخنرانان انقلابی حسینیه ارشاد است که در سال ۱۳۸۶ دار فانی را وداع گفت.

۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۱، **عثمان محمدپرست**، مشهور به عثمان خوافی، خنیاگر موسیقی مقامی خراسان و از معدود استادان سازی و آوازی این خطه درگذشت.

کارتون شهر

رضا جنگی

**در واکنش به تصاویرمتعدد تهدیدآمیزی که ترامپ علیه کشورمان در شبکه اجتماعی تروسوشال منتشر کرده است.**

بی‌درنگ‌های روزهای جنگ

## آزادی؟ کدام آزادی

امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

می‌گویند هرجا دیدید همه چیز دارد خوب و عالی و رؤیایی پیش می‌رود، بدانید که فاجعه‌ای در حال وقوع است و از جایی که حساب نمی‌کنید بر سرتان آوار خواهد شد. به همین قیاس، من می‌گویم هرجا واژه‌ای قشنگ و خوب و رؤیایی دیدید، بدانید که در پشتش دروغی زشت و کریه پنهان شده است. درباره واژه خوب و قشنگ «آزادی» صحبت می‌کنم. از این واژه زیباتر و رؤیایی‌تر داریم؟ معنایش به کنار، به طنین و آهنگش توجه کنید: آزادی. سه هجای بلند. حس رهایی و سبکبالی حتی در آهنگ این واژه جریان دارد، اما اگر کمی از این حال رؤیایی فاصله بگیریم و بپرسیم: آزادی از چی و آزادی به کدام تضمین؟ آن وقت چی؟

این روزها درباره «آزادی کشتیرانی» زیاد می‌شنویم و در این باره که ایران آزادی کشتیرانی را در تنگه هرمز و خلیج فارس مختل کرده است. واقعا کار زشتی است. اما بپرسیم: این آزادی چه بوده و از کجا آمده و به کدام تضمین برقرار شده است؟

تنگه هرمز آبراهه‌ای طبیعی است در آب‌های سرزمینی ایران و عمان. این دو کشور حق دارند در تعریف شرایط عبور و مرور از این آبراهه دخالت داشته باشند، اما از دیرباز قدرت‌های غالب جهان، بریتانیا و آمریکا، با سیاست ورزی، با اعمال قدرت و با نظامیگری، این حق را از آن‌ها گرفته‌اند و قواعد دریا را تنها بر مبنای سیطره خود نوشته‌اند و نام این سیطره را آزادی کشتیرانی گذاشته‌اند.

نگذاریم با نام‌گذاری‌هایی بر اساس منطق منسوخ، ذهن ما را جهت بدهند. آنچه در حال وقوع است اسمش «اختلال در آزادی کشتیرانی» نیست. طراحی یک «گذار» است. قدرت سیاسی و نظامی غرب دیگر ضامن مطلق امنیت عبور و مرور در این دریا نیست. دیوار این انحصار ترک برداشته است. ایران دارد اعلام می‌کند از این پس بدون به رسمیت شناخت او ضمانتی برای امنیت عبور و مرور در کار نخواهد بود.

یک گذار، یک بازتعریف، یک نظم دوباره که نقش و حق ایران در آن نادیده گرفته نمی‌شود. این اتفاقی است که دارد می‌افتد.

من و زندگی

# ما، کتاب و غصه ما

**در ایامی که نمایشگاه کتاب در حال برگزاری است، جای خالی رهبر شهید انقلاب بیش از همیشه حس می‌شود**

قاسم رفیعا
شاعر و نویسنده

این روزها که بحث کتاب و نمایشگاهی که مثل همه چیز مجازی شده، مطرح است، حسابی ذهنم درگیر دیدارها با قائد شهید انقلاب است. توی آن جلسات نیمه ماه رمضان، با چه ذوقی کتاب‌های تازه‌منتشرشده‌مان را می‌بردیم که تقدیم کنیم و چقدر ساده و صمیمانه دور هم می‌نشستیم و یکی‌یکی سر نوبت جلو می رفتیم و کتابمان را نشان می‌دادیم. گاهی نکته‌ای می‌گفتند که مثلا، «عجب! دیوان جودی را کار کرده‌اید؟ یادم است یک نسخه توی آستان قدس بود، بله آن قدیمی‌ترین نسخه است. خیلی خوب است. جودی شاعر بزرگی است»؛ می‌دانید اصل غصه کجاست؟ اصل غم کجاست؟ جایی که تو زانوبه‌زانوی مهم‌ترین شخص مملکت می‌نشستی و درباره چیزی صحبت می‌کردی که می‌دانستی بهتر از تو می‌داند. حالا این‌همه مدیر فرهنگی و مسئول و رئیس کتاب‌نخوان داریم که دارند سیاست‌های کلی کتاب را مدیریت می‌کنند. عاقبتش می شود این اوضاع اسف‌بار کتاب.

یک سخنرانی گوش می‌کردم از رهبری. ایشان داشتند برای داورهای کتاب دفاع مقدس صحبت می‌کردند. وسط صحبت پرسیدند: «یک کتابی هست به اسم "آرگو"، خوانده‌اید؟» هیچ‌کس هیچی نگفت. سکوت سنگینی بر جلسه حاکم شد. ایشان گفتند: «متأسفانه کتاب هم نمی‌خوانید شما.» ببینید این‌ها داورهای انتخاب کتاب دفاع مقدس بودند!

یا توی نمایشگاه، جلوی هر غرفه توقف می‌کردند و کتاب‌ها را ورق می‌زدند؛ درحالی‌که بعضی‌وقت‌ها چیپس و پفک بیشتر از کتاب توی نمایشگاه کتاب، فروش می‌رود. کتاب توی زندگی ما آدم‌ها گم شده است. بی‌رد و پی. حس نوستالژی تورق کتاب دیگر دارد به فراموشی سپرده می‌شود. لازم نیست خیلی جای دوری برویم. انصافا فقط یک سؤال ساده از خودتان بپرسید. آخرین کتابی که خوانده‌اید، چه‌موقع بوده است؟ شما توی پاسخ این سؤال تنها نیستید. میلیون‌ها نفر مثل شما هستند. همین است که ما یک کشور بیست‌میلیون‌نفری بودیم و تیراژ کتاب‌های معمولی‌مان، ۳هزار نسخه بود. حالا یک کشور نودمیلیونی هستیم و تیراژ عمده کتاب‌هایمان در حد صد تا دویست نسخه است؛ نهایتش هزار نسخه. ما با یک جمعیت سرگردان صفحه نمایش موبایل طرفیم که فکر می‌کند نگاه‌کردن مطالب گروه‌های مجازی یعنی مطالعه.

چهره روز

رکوردشکنی جهان از سوی علیرضا یوسفی به یاد بچه‌های میناب

# یک طلا به ارزش ۱۶۸ مدال

**سرویس فرهنگی| در دنیای وزنه برداری که ثانیه‌ها زیر آوار صدها کیلوگرم سپری می‌شوند بازگشت از مصدومیت چیزی شبیه معجزه است. داستانی از یک پوست اندازی دوباره و قهرمانی که باید پا را فراتر از محدودیت‌های تن رنجور خود بگذارد. علیرضا یوسفی در رقابت‌های قهرمانی آسیا در هند، آن هم در حضور وزنه برداران کره شمالی و چین، خوش درخشید. در فینال سنگین‌وزن «گور میناسیان»، غول**

باتجربه بحرینی، برای چنگ انداختن روی طلای مجموع، دندان تیز کرده بود. یوسفی که تازه از بند مصدومیتی سنگین رها شده بود، روی صحنه آمد. وقتی پشت وزنه شاهکار ۲۶۱کیلوگرمی در حرکت دوضرب ایستاد، سالن در سکوتی سنگین فرو رفت. نفس‌ها در سینه حبس شد. این وزنه‌ای همیشگی نبود؛ سنگین‌ترین وزنه موفق و بالاترین رکورد ثبت شده در کل این تورنمنت بود. او وزنه را بالا کشید، ایستاد و با مهار آن، نه تنها رکورد دوضرب دنیا را به نام خود و ایران ثبت کرد، بلکه فریاد پیروزی‌اش، سالن را به لرزه درآورد. تماشاگران مبهوت این حجم از صلابت، به احترامش ایستادند. او طلای دوضرب، نقره مجموع و برنز یک ضرب را گرفت و این تمام داستانش نبود. حماسه اصلی زمانی شکل گرفت که چراغ‌های صحنه روشن بود و لنز دوربین‌های جهان روی این فولادمرد ایرانی قفل شده بود. یوسفی در اوج افتخار، وقتی می توانست تنها غرق در غرور رکوردشکنی جهان باشد، پیراهنی را در معرض دید همگان قرار داد که داستانی تلخ و زنده را روایت می‌کرد. لباسی به یاد شهدای مظلوم مدرسه میناب و عدد ۱۶۸؛ کودکان، زنان و مردانی که چند ماه پیش، چشمانشان در نخستین روز جنگ تحمیلی سوم و با تجاوز دشمن صهیونی، آمریکایی به خاک کشورمان بسته شد و امروز نامشان روی شانه قوی‌ترین مرد مسابقات آسیا، به افق جهان مخابره می شد. قهرمانی، فراتر از مدال‌های رنگارنگ و ثبت رکوردهاست. یک قهرمان واقعی، وزنه‌های سنگین را نه فقط با قدرت بازو، بلکه با نیروی قلبش بالا می‌کشد؛ قلبی که برای وطن و هم‌وطنان می تپد.

روایت اول

آیین‌های کوچکی که این روزها در زندگی روزمره گم می‌شوند

# لحظه‌های بی‌نام و نشان

**مریم شیعه زاده|** دلتنگی اغلب از چیزهای کوچک شروع می شود. از چیزهایی که قبلا آن قدرها به چشم نمی‌آمد اما حالا نبودشان آزاردهنده است. هر روز به عکس‌ها و ویدئوهایی که گالری ام یادآوری می‌کند، نگاه می‌کنم و بعد دلتنگ تک تک جزئیات توی تصویر می شوم. هر روز یادآوری می‌کند در سال‌های قبل و در چنین روزی کجا بودم و چه می‌کردم. دو سال پیش، در یک عصر بهاری و همچون امروز، در تهران و با بچه‌های دانشگاه، توی آینه کثیف آسانسور، عکس انداختیم. سه سال پیش در چنین روزی، توی ساحل بندر مقام، از غروب عکاسی و فیلم برداری کردم و این داستان هر روز تکرار می شود. راستش را بخواهید، هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی برسد که با مرور این عکس‌ها، حس کسی را داشته باشم که دلتنگ چیزی است و نمی تواند مشخصا بگوید دلتنگ چه چیزی. دلتنگی ام برای مجموعه‌ای کارهای کوچک است. دلتنگ برداشتن چند دست لباس اضافه و انتخاب یک کتاب، از بین همه کتاب‌ها برای خواندن در سفر. دلم برای ساعت‌ها پرسه زنی و چشیدن طعم‌های تازه و غذاهای محلی تنگ است. مدت‌هاست که با آدم‌های اتفاقی، گپ وگفت نداشته‌ام. به این فکر می‌کنم که دوربین تلفن همراهم در این چندماه، به ندرت عکسی انداخته است. این‌ها بخش‌های نامرئی سفر هستند. داستان‌هایی که هیچ‌کس روایتشان نمی‌کند و با این حال زندگی معمول را برای چند روز یا چند هفته کنار می‌گذارند.

**تصمیم‌هایی که به تعویق می‌افتند**

سفر از لحظه‌ای آغاز می‌شود که کسی تصمیم می‌گیرد چند روز از زندگی عادی فاصله بگیرد. زندگی شهری بر تکرار بنا شده است. ساعت‌های مشخص بیدار شدن، مسیرهای ثابت رفت‌وآمد و کارهایی که تقریبا هر روز به شکل مشابهی انجام می‌شوند. برخلاف تصور رایج، سفر شکستن عادت‌ها نیست، بلکه وقفه‌ای کنترل شده در آن‌هاست. چیزی شبیه مکث کوتاه در یک ریتم منظم. مکثی که پس از آن، زندگی دوباره به مسیر قبلی برمی‌گردد. وضعیت نامطمئن جنگ، نوعی تردید در برنامه ریزی آینده ایجاد کرده است. وقتی افق کوتاه مدت هم با احتمال بازگشت تنش‌ها همراه باشد، حتی تصمیم‌های ساده‌ای مثل برنامه ریزی برای یک سفر چندروزه هم به تعویق می‌افتد. انگار که جهان برای مدتی در حالتی نیمه خاموش قرار گرفته باشد. وظیفه بسیاری از آیین‌های کوچک، قابل پیش بینی نگه داشتن جهان است و به احساس ثبات در زندگی مربوط می‌شوند. وقتی این آیین‌های کوچک به حاشیه رانده می‌شوند و دیگر خبری از سفر، بالا و پایین کردن اکسپلور، استفاده از جی پی اس برای مسیریابی، حضور در کلاس‌های درس و... نیست، سروکله دلتنگی برای امور پیش پاافتاده پیدا می‌شود.

**اطمینان‌های کوچک**

امور پیش پاافتاده، چیزهایی که در زمان حضورشان تقریبا دیده نمی‌شوند، در غیابشان ناگهان اهمیت پیدا می‌کنند. زندگی روزمره سرشار از همین عناصر کوچک است. صداها، مسیرها، اشیا و رفتارهایی که به بخشی از پس‌زمینه زندگی تبدیل می‌شوند. تا زمانی که هستند، توجهی به آن‌ها نمی‌شود اما حذف شدنشان خلأیی ایجاد می‌کند که به سادگی پر نمی‌شود. به چنین فعالیت‌هایی «ساختارهای کوچک اطمینان» گفته می‌شود. فعالیت‌هایی که شاید اهمیتشان در نگاه اول روشن نباشد اما در مجموع شبکه‌ای از احساس ثبات می‌سازند. این روزها فقدان این ساختارهای کوچک بیشتر از قبل به چشم می‌آیند. لحظاتی معمولی که کسی برای ثبت کردن آن‌ها برنامه ریزی نمی‌کند، لحظاتی مثل خوردن یک لیوان چای در جاده یا خرید یک یادگاری کوچک از مقصد. دلتنگی عمده این روزها، دلتنگی برای لحظه است. لحظه‌هایی که نه در مرکز توجه بودند و نه قرار بود به خاطره‌ای مهم تبدیل شوند. امروز آنچه دلتنگش می شویم نه کلیات یک اتفاق، بلکه امکان تجربه سادگی‌هاست.

عکس روز

## مشق زندگی

**این روزها خبری از مدرسه رفتن نیست، اما درس خواندن و امتحان دادن تعطیل نشده است. فقط کلاس‌های درس و حیاط مدرسه جایش را داده به اتاق خواب، سالن پذیرایی یا حتی کوچه. بعضی از بچه‌ها هم دور هم یک‌جا جمع می‌شوند و دورهمی کلاس‌های درسشان را شبیه سازی می کنند. همه می دانیم که مسبب تعطیلی این روزهای مدرسه‌ها کسانی هستند که در نخستین روز جنگ تحمیلی؛ مدرسه شجره طیبه میناب را هدف گرفتند و ۱۶۸دانش‌آموز کودک را شهید کردند. از آن‌ها جانشان را گرفتند و از تمام کودکان ایران فرصت بازی و مدرسه رفتن را. با این همه فرزندان ایران بیش از همیشه این روزها مشق زندگی می کنند.**

عکس: شیرین قائمی/ شهرآرا.